

طبع و صنعت، لفظ و معنا
به عنوان دو قضیه مهم نقد ادبی
در کتاب الصناعتین ابوهلال عسکری

اثر: دکتر علی رضا محمدرضایی
مجتمع آموزش عالی قم وابسته به دانشگاه تهران
(از ص ۲۳۷ تا ۲۴۹)

چکیده:

ابوهلال عسکری در میان علمای نقد و بلاغت قبل و هم عصر خود، اولین کسی است که مباحث نقد و بلاغت را در کتاب الصناعتین در هم آمیخته، ویژگی بلاغت و پیام‌رسانی هر سخن را مورد نقد قرار داده، معتقد است که متکلم برای الهام‌بخشی و تأثیر بر روح و روان مخاطب، علاوه بر نیاز به ابزار فنی، نیازمند آن است که خداوند موهبتی طبیعی و فطری در او به ودیعه نهاده باشد، وگرنه سخنش به تکلف و تصنع متصف می‌گردد. به همین جهت برای تلائم میان لفظ و معنای ذاتی و تجربه شعوری و بار احساسی که بایستی مورد تعبیر قرار گیرد، می‌گوید: لفظ نباید متکلفانه بر زبان جاری شود، بلکه بایستی از اعماق جان نشأت گرفته، بطور طبیعی بر زبان جاری شده، و متکلم در ارائه آن دچار مشقت و خستگی نگردد؛ در غیر این صورت نه خیری بر الفاظ مترتب است و نه لطفی بر معانی. لذا سعی ما در این نوشته این است که به بیان ویژگیهای سخن مطبوع و متکلف از دیدگاه ابوهلال پردازیم و بیان داریم که الفاظ و معانی برای الهام‌بخشی از چه شرایطی بایستی برخوردار باشند.

واژه‌های کلیدی: طبع، صنعت، لفظ، معنی، نقد.

مقدمه

قضایای نقد ادبی بویژه دو قضیه «طبع و صنعت» و «لفظ و معنا» اگرچه امروزه در بحث‌های ادبی موضوعیت یافته‌اند، ولی از قرن دوم هجری با ظهور «مبرد و جاحظ» در عرصه نقد ادبی مطرح بوده‌اند و ناقدان، بعد از آن دو، نیز دیدگاه‌های خویش را بر نظریات علمای پیش از خود افزوده‌اند. ابوهلال عسکری از آن جمله است. بویژه که وی بعنوان اولین دانشمندی است که برای ارزیابی سخن منظوم و منثور و برای بیان جنبه زیباشناختی سخن، بلاغت و نقد را در هم آمیخته است. و میزان بلیغ بودن سخن را به میزان پیام‌رسانی، الهام‌بخشی و تأثیر بر مخاطب وابسته می‌داند.

لذا این مقاله به سه بحث عمده می‌پردازد: در بحث اول طبع و صنعت و ویژگی‌های کلام طبیعی و مصنوعی از دیدگاه ابوهلال و در نهایت مفهوم کلمه «صنعت» مورد ارزیابی و تحلیل قرار گرفته، در بحث دوم از غرابت الفاظ و پیوند آن با روح و روان مخاطب سخن به میان آمده است. بحث سوم جایگاه لفظ و معنا را در نقد ادبی از دیدگاه ابوهلال مطرح می‌سازد و میزان اصالت هریک از آن دو را در نقد مورد ارزیابی قرار می‌دهد و از چگونگی ورود این بحث به جولانگاه نقد سخن می‌گوید.

بحث اول: طبع و صنعت (کلام طبیعی و مصنوعی)

آنچه در میان دیدگاه‌های ابوهلال بعنوان یک ناقد بلاغی متأثر دیده می‌شود، آن است که وی میان طبع - بعنوان سازنده و نتیجه دهنده‌ای اساسی در جهت نوآوری‌های بلاغی - و میان صنعت - که برخی از آن با عنوان «تجربه اکتسابی» (الخبرة المكتسبة) (سمیر، ابوحمدان، ۱۹۹۱م، ص ۵۰) تعبیر می‌کنند - فرق قائل است، و معتقد می‌باشد که عملیات نوآوری و ابداع با ویژگی‌های روحی روانی و شخصی

فرد نوآور ارتباط و پیوند مستحکم دارد، و شاعران و نویسندگان اگر بخواهند در عملیات ذهنی خلاق خویش، موفق عمل کنند، بایستی از نیرویی فطری و ذاتی که همان طبع لطیف و ذوق سلیم است، برخوردار باشند، تا در نوآوری و ابتکار به آن‌ها کمک نماید؛ زیرا انسان گاهی به خاطر این که خود را از دانش و فرهنگ لازم برخوردار می‌داند و بر این پندار است که برای خلق کلام منظوم و منثور توان تام دارد، و دارای تجربه و مهارت‌های اکتسابی است، خود را برای ابداع و ابتکار آماده می‌بیند، ولی در عمل برای پردازش صورت‌های ذهنی و تعبیر و بیان معنای لطیفی که در سینه‌اش به گردش در آمده، در ذهنش به رقص آمده، و در برابر چشمانش نمودار شده است، عاجز و ناتوان می‌ماند. دلیل این ناتوانی را عدم برخورداری از طبع و موهبت فطری باید دانست که برخی آن را نه تنها «نیرو و توان پیام‌رسانی» (الطاقة البلاغية) نامیده‌اند، بلکه آن را ویژگی نفسانی می‌شمرند که انسان مبتکر را سرشار از نیروی پیام‌رسانی می‌کند (سمیر، ابوحدان، ۱۹۹۱م، ص ۵۰)، و سخن ابوهلال به نقل از «مبرد» ناظر بر همین امر است: «لَا أُحْتَاجُ إِلَى وَصْفِ نَفْسِي لِعِلْمِ النَّاسِ بِى أَنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْخَافِقِينَ يَخْتَلِجُ فِي نَفْسِهِ مَسْأَلَةً مُشْكَلَةً إِلَّا لَقِينِي بِهَا، أَعَدَّنِي لَهَا،... وَ لَرُبَّمَا احْتَجَجْتُ إِلَى اعْتِذَارٍ مِنْ فَلَئَةٍ أَوْ التَّمَاسِ جَاجَةٍ، فَأَجْعَلُ الْمَعْنَى الَّتِي أَقْصَدُهُ نَصَبَ عَيْنِي، ثُمَّ لِأَجْدَ سَبِيلًا إِلَى التَّعْبِيرِ عَنْهُ بِيَدٍ وَلَا لِسَانٍ» (ابوهلال عسکری، ۱۳۷۹ ه.ش، ص ۱۴۹).

ابوهلال معتقد است که شاعر و نویسنده برای نیکوسازی غایی و بخشیدن حسن بی‌منتها به اثر ادبی خویش، علاوه بر نیاز به ابزار فنی، نیازمند آن است که خداوند موهبتی طبیعی و فطری در او به ودیعه نهاده باشد، تا بتواند بیان و تعبیری الهام‌بخش و تأثیرگذار ارائه دهد.

اگر شاعر و نویسنده از این موهبت الهی برخوردار نباشد یا در این جهت از نیرویی ضعیف برای تأثیرگذاری بر دیگران بهره‌مند باشد، به همان اندازه شعر و

گفتارش نیکویی و حسن خویش را از دست خواهد داد و به تکلف و غیر طبیعی بودن متّصف می‌گردد، چنان‌که وی در توضیح صنعت می‌گوید: «هِيَ التُّفْصَانُ عَنْ غَايَةِ الْجَوْدَةِ وَالْقُصُورُ عَنْ حَدِّ الْإِحْسَانِ» (ابرهام، ۱۳۷۹، ص ۴۱).

در همین راستا برای تلاؤم میان لفظ و معنای ذاتی و تجربه شعوری و بار احساسی که باید مورد تعبیر و بیان قرار گیرد، می‌گوید: لفظ نباید از روی تکلف بر زبان جاری شود، بلکه بایستی از اعماق جان ریشه بگیرد و بطور طبیعی بر زبان جاری گردد، زیرا هنگامی سخن، صاف، زلال و شگفت‌انگیز می‌گردد که چون قطرات باران فرو ریزد، و چون سیل [بطور طبیعی] جریان یابد (ابرهام، ۱۳۷۹، ص ۴۰).

جریان آن با تکلف انجام نگیرد، و گوینده در ارائه آن دچار مشقت و خستگی نگردد؛ در غیر این صورت نه خیری بر الفاظ مترتب است و نه لطفی بر معانی (ابرهام، ۱۳۷۹، ص ۶۰)، زیرا سخن و کلامی که با مشقت و تلاش خستگی‌آور گرد آید سخنی متکلف و تصنعی می‌گردد (ابرهام، ۱۳۷۹، ص ۴۱)، و از آنجا که تکلف و تصنع جدای از طبع می‌باشد، چنین گفتار و شعری نه تنها ارزش فنی و روحی خود را از دست خواهد داد، و به الهام‌بخشی و به برانگیختن احساس مناسب و طبیعی قادر نخواهد بود، بلکه روح و روان را بیزار می‌سازد و آن را دچار ملال می‌نماید؛ سخن کز دل برآید، لاجرم بر دل نشیند. ابوهلال بعنوان دلیل استناد می‌کند به ماجرای زیر که ابواحمد از صولی نقل می‌کند: «ابن الاعرابی» فرمان داده بود که هرچه در مجلس او ارائه می‌گردد، نوشته شود. روزی مردی ارجوزه زیر را از «ابوتمام» در وصف ابر در آن مجلس قرائت نمود و آن را متعلق به یکی از اعراب دانست:

كَذَرَاءَ ذَاتِ هَطْلَانٍ مَحْضِ
تَمْضِي وَ تَبْقَى نِعْمًا لَاتَمْضِي

سَارِيَّةٌ لَمْ تَكْتَحِلْ بِغَمْضِ
مَوْقِرَةً مِنْ خُلَّةٍ وَ حَمْضِ

قَصَّتْ بِهَا السَّمَاءُ حَقَّ الْأَرْضِ

وقتی آن را نگاهشوند، گفتند: ارجوزه متعلق به «حبيب بن اوس» است. ابن الاعرابی با شنیدن آن گفت: پاره کن! که اثر تکلف و تصنع در آن آشکار است (ابوهلال، ۱۳۷۹ ه. ش، ص ۴۱-۴۲).

بنابراین سخن مطبوع و دلنشین یا برآمده از قلب، آن است که برای خلق آن روح و جان هرگز تحت فشار قرار نگیرد، برعکس بدون وجود موانع از اعماق جان برآید و بطور ناخودآگاه بر زبان جاری گردد. از همین روست که ابوهلال، وقتی عبارت «قرب مأخذ» را - که در تعریف شخصی عرب در مورد بلاغت وارد شده است - توضیح می دهد، می گوید: «وَأَمَّا قُرْبُ الْمَأْخِذِ فَهُوَ أَنْ تَأْخُذَ الْكَلَامَ عَمَوُ الْخَاطِرِ، وَ تَتَنَاوَلُ صَفْوَالَهَا جِس، وَ لَا تَكْدُّ فِكْرَكَ، وَ لَا تُتْعِبُ نَفْسَكَ، فَهَذِهِ صِفَةُ الْمَطْبُوعِ» (ابوهلال، ۱۳۷۹ ه. ش، ص ۴۵).

ابوهلال نیز به ارزیابی دیدگاه طرفداران سخن مطبوع و هواداران کلام مصنوع می پردازد، و آنان که سخنی را صرفاً به دلیل پیچیدگی معنایی نیکو می شمردند و کلامی را تنها به خاطر در داشتن الفاظ خشک و بی روح و خشن، سخن فصیح می دانند متهم به جهل و نادانی می نماید و با صراحت به این نکته اذعان می دارد که فکر و ذهن خواننده یا مخاطب اگر در آگاهی و پی بردن به معنا، دچار زحمت و خستگی شود، به معنای آن است که با سخن متکلف مواجه گردیده، بدیهی است در این صورت روح و جان آن را نمی پذیرد و به حریم خود راه نمی دهد. چنان که می گوید: «وَقَدْ غَلَبَ الْجَهْلُ عَلَى قَوْمٍ، فَصَارُوا يَسْتَجِيدُونَ الْكَلَامَ إِذَا لَمْ يَقِفُوا عَلَى مَعْنَاهُ إِلَّا بِكَدٍّ، وَ يَسْتَفْصِحُونَهُ إِذَا وَجَدُوا الْفَاطَةَ كِرَّةً غَلِيظَةً، وَ جَاسِيَةً غَرِيبَةً وَ يَسْتَحْقِرُونَهُ إِذَا رَأَوْهُ سَلِسًا عَذْبًا، وَ سَهْلًا حُلْوًا، وَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ السَّهْلَ أَمْنَعُ جَانِبًا وَ أَعَزُّ مَطْلَبًا وَ هُوَ أَحْسَنُ مَوْفَعًا وَ أَعْدَبُ مُسْتَمَعًا» (ابوهلال، ۱۳۷۹ ه. ش، ص ۶۱). و «عزالدين

اسماعیل» گفته است: افرادی که به الفاظ غریب، خشک، بی‌روح و خشن روی آورده‌اند، از این شیوه خواسته‌اند توان و اقتدار خویش را در بکارگیری چنین الفاظی آشکار سازند و نشان بدهند که در این امر مهارت کامل دارند و از آن لذت می‌برند (اسماعیل، عزالدین، ۱۹۸۶م، ص ۱۵۲). غافل از آن که این غرابت، وقتی منجر به ابهام در معنا گردد، دیگر آن مفهوم و لفظ، خاصیت الهام‌بخشی خود را از دست خواهد داد، عواطف و احساسات را تحریک نخواهد کرد و جایگاهی در جان به خود اختصاص نخواهد داد.

بنابراین، چون وجود لفظ غریب و مبتذل یا به تعبیری وجود «سوقی» و «وحشی» در سخن، با روان آدمی ارتباط می‌یابد، اقتضا دارد که در بحثی جداگانه از آن سخن بگوئیم.

اما قبل از پرداختن به آن لازم است به مفهوم «صنعت» پردازیم:

مفهوم صنعت:

این کلمه وقتی در برابر «طبع» قرار می‌گیرد، مقید می‌شود و گستره مفهومی و معنایی خود را از دست می‌دهد، زیرا در این صورت، فوراً معنای «تکلف» از آن به ذهن متبادر می‌شود، ولی اگر به معنای آن به صورت جدا نگریسته شود دامنه معنایی وسیعی می‌یابد، با طبع مرتبط می‌گردد و پیوند می‌خورد، زیرا در این هنگام هر صنع و ساخته‌ای ممکن است صفت مطبوع را به خود بگیرد و یا احتمالاً از این ویژگی برخوردار نگردد، اما برعکس آن، هر مطبوعی حتماً مصنوع است زیرا طبع سرآغاز صنع است و چنان‌که «هند طه حسین» می‌گوید (هند، طه حسین، ۱۹۸۱م، ص ۱۶۳):

صنعت همان عمل آوردن و متقن نمودن چیزی است، و استناد می‌کند به کلام خداوند بزرگ که می‌فرماید: ﴿صنع الله الذي أتقن كل شيء﴾ و در این که هر صنع و عمل خداوند بدون شک متقن است، می‌توان با این پژوهشگر موافق بود ولی هر

عمل ادبی به مفهوم عام کلمه - نه بنابر مفهوم اصطلاحی که سید قطب از عمل ادبی ارائه می‌دهد (السید قطب، ۱۹۹۵م، ص ۹) - به دلیل آن که عمل بشری است، نمی‌تواند متن باشد، بلکه اگر این صنع و عمل ویژگی طبع را به خود گرفت و از توان پیام‌رسانی و الهام‌بخشی و تأثیرگذاری برخوردار بود، بدون شک متن می‌گردد.

غرابت و پیوند آن با روح و روان

ابوهلال، مانند علمای نقد و بلاغت قبل از خود بر عنصر اعتدال و تلاؤم لفظ تأکید می‌ورزد، و همانطور که در بحث گذشته دیدیم، غرابت و ابتذال لفظ را نمی‌پذیرد و آن را حایلی میان عمل فنی ادبی، و دریافت‌کننده می‌داند، زیرا این غرابت مانع از ایجاد انفعالی مناسب می‌گردد. بنابراین می‌گوید: «الشَّعْرُ كَلَامٌ مُنْسُوجٌ، وَ لَفْظٌ مَنْظُومٌ، أَحْسَنُهُ مَا تَلَاءَمَ نَسْجُهُ، وَ لَمْ يَسْخَفْ وَ حَسَنَ لَفْظُهُ وَ لَمْ يَهْجَنْ، وَ لَمْ يُسْتَعْمَلْ فِيهِ الْعَلِيْظُ مِنَ الْكَلَامِ فَيَكُونَ جِلْفًا بَغِيضًا، وَ لَا السُّوقِيُّ مِنَ الْأَلْفَاظِ فَيَكُونَ مَهْلَهْلًا دُونًا» (ابوهلال، ۱۳۷۹هـ.ش، ص ۶۱)؛ چرا که نفس تحت تأثیر چنین کلامی قرار نمی‌گیرد بلکه سخنی می‌تواند عواطف و احساسات نفس را بیدار سازد، که دارای لطافت و ظرافت باشد.

همانطور که برخی معتقدند، الفاظ غریب که شنونده با آنها آشنایی ندارد و دلالت‌های معنایی ویژه آن‌را نمی‌داند، متن را گنگ و مبهم می‌سازند (مجید عبدالحمید، الناجی، ۱۹۸۴م، ص ۷۴). به همین جهت ابوهلال تصریح می‌کند که: «أَجْوَدُ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ جَزْلاً سَهْلاً لَا يَنْغَلِقُ مَعْنَاهُ، وَ لَا يَسْتَبْهِمُ مَعْرَاهُ، وَ لَا يَكُونُ مَكْدُوداً مُسْتَكْرَهًا، وَ مُتَوَعَّرًا مُتَقَعَّرًا، وَ يَكُونُ بَرِيئًا مِنَ الْعَثَاثَةِ، عَارِيًّا مِنَ الرَّثَاثَةِ» (ابوهلال، ۱۳۷۹هـ.ش، ص ۶۶).

دلیل ابوهلال این است که چنین سخنی، قبل از هر چیز دلالت دارد بر این که گوینده کلام فاقد بار احساسی است، و اگر هم بهره‌ای از بار احساسی داشته باشد،

با این ویژگی‌ها نمی‌تواند آن را بر مرکب الفاظ بنشانند و به شنونده منتقل سازد، زیرا چنین الفاظی به خاطر خشونت و فرسودگی از تحمل چنین باری ناتوانند، و آن را دفع می‌کنند و شنونده هم چنین بار احساسی را دریافت نمی‌دارد. همین است که ابوهلال بیان می‌دارد: «الْإِسْتِعَانَةُ بِالْغَرِيبِ عَجْزٌ» (ابوهلال، ۱۳۷۹ ه. ش، ص ۳). و یا در جای دیگر می‌گوید: «الْمُخْتَارُ مِنَ الْكَلَامِ مَا كَانَ سَهْلًا جَزَلًا، لَا يَشُوْبُهُ شَيْءٌ مِنْ كَلَامِ الْعَامَّةِ وَالْأَلْفَاظِ الْحَوْشِيَّةِ، مَا لَمْ يُخَالَفْ وَجْهَ الْإِسْتِعْمَالِ» (ابوهلال، ۱۳۷۹ ه. ش، ص ۱۴۳). پس آنچه مخالف با استعمال و کاربرد باشد، از قوانین و قواعد مألوف زبان خارج می‌گردد، ابتدا از لحاظ فنی معیوب می‌گردد، سپس نفس را دچار تحیر می‌سازد، و بعنوان لفظی غریب جلوه می‌کند. بر همین مبنا، ابوهلال بر راویانی که نسبت به استعمال الفاظ غریب حرص ورزیده‌اند خرده می‌گیرد و عمل آنان را که تنها اشعار مملو از الفاظ غریب روایت نموده‌اند خطا می‌شمرد و می‌گوید: «كَانَ الْمَفْضَلُ يَخْتَارُ مِنَ الشُّعْرِ مَا يَقِلُّ تَدَاوُلُ الرُّوَاةِ لَهُ وَيَكْتَثُرُ الْغَرِيبُ فِيهِ، وَهَذَا خَطَأٌ فِي الْإِخْتِيَارِ، لِأَنَّ الْغَرِيبَ لَمْ يَكْتَثُرْ فِي الْكَلَامِ إِلَّا أَفْسَدَهُ، وَفِيهِ دَلَالَةٌ الْأَسْتِكْرَاهِ وَالتَّكْلُفِ» (ابوهلال، ۱۳۷۹ ه. ش، ص ۳).

نتیجه:

از دیدگاه‌های ابوهلال چند نتیجه می‌توان گرفت:

اول: او لازم می‌داند کسانی که می‌خواهند نگارشی والا و کلامی بلاغی و پیام‌رسان ارائه دهند، به نکات زیر توجه کنند:

۱- بایستی در یک عمل ادبی از پرداختن به الفاظ سوقی و عامیانه، و غریب و مبتذل دوری جست.

۲- بایستی به الفاظی نزدیک گردید که با چشم و گوش مألوف و مأنوسند. (سمیر

ابوحمدان، ۱۹۹۱ م، ص ۱۰۱).

دوم: لفظ سوقی و عامی و وحشی، با لفظ غریب نزدیک و قرین است و مفهوم

آن‌ها نزد ابوهلال و سایر بلاغی‌ها و ناقدان پیشین به هم آمیخته و یکسان می‌باشد؛ زیرا چنان‌که دیدیم در تکلف و تصنع هیچ فرقی میان لفظ وحشی و غریب وجود ندارد. صفت وحشی صفتی است ملازم با طبیعت گروهی از انسان‌ها که طبیعت محیطی خشک بر آن‌ها فرمان می‌راند و طبعاً الفاظشان خشک، بی‌روح و خشن می‌گردد. به طوری که گوش مردمان شهرنشین با این الفاظ انس و الفتی ندارد (ماهر مهدی هلال، ۱۹۸۰م، ص ۱۹۸).

از خلال بحث گذشته و در انعکاس مفهوم طبع و صنعت، قضیه لفظ و معنا بعنوان یکی از مقومات عبارات ادبی اظهار وجود می‌کند؛ بنابراین می‌طلبد که از جایگاه آن دو در نقد ادبی آگاه کردیم. و در نهایت از تکیه‌گاه اصلی و بنیادین نقد پرده برداریم تا مشخص گردد در کدام یک از آن دو، آثار جمال و زیبایی بیشتری نمودار می‌گردد؛ جمالی که با میزان الهام، پیام‌رسانی و اثری که سخن در شنونده و دریافت‌دارنده به جای می‌گذارد، رابطه مستقیم دارد.

لفظ و معنا

لفظ و معنا از تقویت‌کنندگان و توان‌بخشان یک عبارت ادبی هستند، به همین سبب پیشینیان، این دو اصطلاح را محور بحث خود قرار داده‌اند؛ ولی این قضیه قبل از آن‌که وارد میدان نقد ادبی شود، پا به جولانگاه نقد لغوی گذاشت و اندیشه اعجاز قرآن این سؤال را به ذهن اهل لغت متبادر ساخت که اعجاز قرآن در لفظ است یا در معنا؟ سپس ناقدان دامنه این سؤال را به متون ادبی کشاندند و این سؤال را مطرح کردند که آیا زیبایی در لفظ است یا در معنا؟ این سؤالات مبنای ایجاد اختلافاتی در این زمینه گردید، به طوری که برخی سعی نمودند به شأن و منزلت لفظ رفعت ببخشند، و برخی دیگر به طرفداری از معنا برخاستند (نعمه رحیم، الغراوی، دون التاریخ، ص ۱۳۵). با نگاهی گذرا به دیدگاه‌های ابوهلال به نظر می‌آید از جمله

هواداران لفظ بوده است؛ گروهی که به محکوم کردن معنا اقدام کرده‌اند. ولی با تعمق در دیدگاه‌های او، نگرش وی مبنی بر حمایت از لفظ و معنا آشکار می‌گردد، چنان‌که می‌گوید: «إِنَّ الْكَلَامَ أَلْفَاظٌ تَشْتَمِلُ عَلَى مَعَانٍ تَدُلُّ عَلَيْهَا وَ تُعَبِّرُ عَنْهَا، فَيَحْتَاجُ صَاحِبَ الْبَلَاغَةِ إِلَى إِصَابَةِ الْمَعْنَى، كَحَاجَتِهِ إِلَى تَحْسِينِ اللَّفْظِ، لِأَنَّ الْمَدَارَ بَعْدُ عَلَى إِصَابَةِ الْمَعْنَى، وَ لِأَنَّ الْمَعَانِيَ تَحُلُّ مِنَ الْكَلَامِ مَحَلَّ الْأَبْدَانِ، وَ الْأَلْفَاظُ تَجْرِي مَعَهَا مَجْرَى الْكُتُوبَةِ» (ابوهلال، ۱۳۷۹ ه.ش، ص ۷۰).

البته او برای آن‌که ویژگی‌های برون‌ی‌الفاظ، و دلالت‌های الهام‌بخش و تأثیرگذار آن‌ها را بیشتر از دلالت‌ها معنایی و ترکیبی، نمودار سازد، عمده توجه خود را بر الفاظ متمرکز می‌سازد؛ به همین جهت می‌گوید: «وَ لَيْسَ الشَّأْنُ فِي إِبْرَادِ الْمَعَانِي، لِأَنَّ الْمَعَانِيَ يَعْرِفُهَا الْعَرَبِيُّ وَالْعَجَمِيُّ، وَالْقَرَوِيُّ، وَالْبَدَوِيُّ، وَإِنَّمَا هُوَ فِي جَوْدَةِ اللَّفْظِ وَ صَفَائِهِ وَ حُسْنِهِ وَ بَهَائِهِ، وَ نَزَاهَتِهِ وَ نَقَائِهِ، وَ كَثْرَةِ طَلَاوِنِهِ وَ مَائِهِ، مَعَ صِحَّةِ السَّبْكِ وَ التَّرْكِيبِ، وَ الْخُلُوعِ مِنْ أَوْدِ النَّظْمِ وَ التَّأْلِيفِ» (ابوهلال، ۱۳۷۹ ه.ش، ص ۵۹).

بر مبنای همین نگرش - آن‌گونه که یکی از پژوهشگران جدید معتقد است - ابوهلال به ویژگی‌های ذوقی که مختص شکل یا لفظ است، اهمیت فراوان می‌دهد و یادآور می‌شود که اگر الفاظ از ویژگی‌هایی دل‌انگیز و دلربا برخوردار باشند، زیبایی آن‌ها افزایش می‌یابد و طبعاً با استعمال آن الفاظ، جان‌ها به شوق می‌آیند و احساسات و مشاعر بیدار می‌گردند و این اثر طبیعی چنین لفظی خواهد بود (مجدد عبدالحمید، ۱۹۸۴ م، ص ۷۰).

بنابراین پی می‌بریم که نقطه اتکا در عمل و اثر ادبی، لفظ است، پس اقتضا می‌کند که آن ویژگی‌ها در لفظ گرد آید تا کلام بتواند در رسالت خود یعنی پیام‌رسانی و تأثیر در شنونده و خواننده موفق عمل کند، و الا طبع آدمی آن را کنار می‌زند و نمی‌پذیرد (هرچند حامل معنایی و الا باشد) از همین روست که ابوهلال می‌گوید: «وَ الْكَلَامُ إِذَا كَانَ لَفْظُهُ عَثًّا، وَ مَعْرَضُهُ رَثًّا، كَانَ مَرْدُوداً وَ لَوْ آخَتَوِي عَلَى عَلَى أَجَلٍ

مَعْنَى وَ أَتْبَلِهِ وَ أَرْفَعِهِ وَ أَفْضَلِهِ» (ابوهلال، ۱۳۷۹ ه. ش، ص ۶۶). سخن «دکتر عزالدین» هم ناظر بر همین دیدگاه است چنان که می گوید: «أَنَّ الْمَادَّةَ فِي ذَاتِهَا قَدْ تَكُونُ جَيِّدَةً، فَإِذَا وُضِعَتْ فِي صُورَةٍ قَبِيحَةٍ ذَهَبَتْ جَوْدَتُهَا، وَ لِذَلِكَ قَدْ تَكُونُ هَذِهِ الْمَادَّةُ عَادِيَّةً، فَإِذَا وُضِعَتْ فِي صُورَةٍ جَمِيلَةٍ، ظَهَرَتْ رَائِعَةً مُعْجِبَةً» (اسماعیل عزالدین، ۱۹۸۶ م، ص ۲۱۶). ابوهلال همین امر را در جای دیگر بدین شکل مورد تأکید قرار می دهد: «إِنَّ الْكَلَامَ إِذَا كَانَ لَفْظُهُ حُلُوءًا عَذْبًا، وَ سَلِسًا سَهْلًا، وَ مَعْنَاهُ وَ سَطًا دَخَلَ فِي جُمْلَةِ الْجَيِّدِ، وَ جَرَى

مَعَ الرَّائِعِ النَّادِرِ، كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

وَلَمَّا قَضَيْنَا مِنْ مَنَى كُلِّ حَاجَةٍ وَ مَسَّحَ بِالْأُرْكَانِ مَنْ هُوَ مَاسِحٌ
وَشَدَّتْ عَلَى حُدْبِ الْمَهَارَى رِحَالُنَا وَ لَمْ يَنْظُرِ الْغَادِي الَّذِي هُوَ رَائِحٌ
أَخَذْنَا بِأَطْرَافِ الْأَحَادِيثِ بَيْنَنَا وَ سَأَلْتُ بِأَعْنَاقِ الْمَطِيِّ الْأَبَاطِحِ

در توضیح آن می گوید: لَيْسَ تَحْتَ هَذِهِ الْأَلْفَاظِ كَثِيرٌ مَعْنَى، وَ هِيَ رَائِقَةٌ مُعْجِبَةٌ» (ابوهلال، ۱۳۷۹ ه. ش، ص ۶۰).

حال چنین سخنی با این ویژگی های لفظی شگفت آور، علاوه بر برتری شاعر و نویسنده یا گوینده و خطیب، بر مهارت های آن ها نسبت به عمل خویش دلالت دارد. ابوهلال در جای دیگری نیز ضمن تأکید مجدد بر ویژگی الفاظ، از این دلالت غافل نمی گردد و بیان می دارد: «وَ مِنَ الدَّلِيلِ عَلَى أَنَّ مَدَارَ الْبَلَاغَةِ عَلَى تَحْسِينِ اللَّفْظِ، أَنَّ الْخُطْبَ الرَّائِعَةَ، وَ الْأَشْعَارَ الرَّائِقَةَ مَا عَمِلَتْ لِإِفْهَامِ الْمَعْنَى فَقَطْ؛ لِأَنَّ الرَّدِيءَ مِنَ الْأَلْفَاظِ يَقُومُ مَقَامَ الْجَيِّدِ مِنْهَا فِي الْإِفْهَامِ، وَ إِنَّمَا يَدُلُّ حُسْنُ الْكَلَامِ، وَ أَحْكَامُ صَنْعَتِهِ، وَ رَوْتُقُ الْأَفَاظِهِ، وَ...، عَلَى فَضْلِ قَائِلِهِ وَ فَهْمِ مُنْشِئِهِ» (ابوهلال، ۱۳۷۹ ه. ش، ص ۵۹).

نتیجه:

بنابر آنچه گذشت می توان به دو نتیجه کلی دست یافت:

۱- ابوهلال در هیچ دسته و گروهی که تنها به دفاع از لفظ پردازد و در مقابل

طرفداران معنا موضع‌گیری کند، قرار ندارد؛ بلکه لفظ و معنا را درکنار هم می‌پذیرد؛ زیرا در نظر او هر دو، یک وحدت جسمی و روحی می‌یابند که با هم پیوند دارد؛ هر چند یکی از پژوهشگران ابوهلال را به دلیل اختصاص دادن فصاحت به لفظ و مقصور دانستن بلاغت بر معنا، دارای موضع و دیدگاهی متمایز از سایرین دانسته و معتقد گردیده که وی با این عمل برای لفظ و معنا حدّ و مرزهای اصطلاحی قائل شده است (ماهر، مهدی هلال، ۱۹۸۰م، ص ۸۰ و ۹۲)؛ ولی به دلایل زیر نمی‌توان با او موافق بود:

الف - ابوهلال، جایی که می‌خواهد بلاغت را به معنا محدود کند از لفظ «کأن» همراه با خبر مشتق استفاده می‌کند (ابوهلال، ۱۳۷۹ ه.ش، ص ۹)، و این دلالت بر عدم قطعیت دیدگاهش دارد.

ب - در دیدگاه قبلی - که آخرین دیدگاه او در بحث قبل بود - وی مدار بلاغت را بر تحسین و نیکوسازی الفاظ دانسته و برای آن دلیل ارائه داده است.

۲- در نقد، صواب و درستی معنا، بعنوان یک امر جوهری و اصولی به حساب نمی‌آید؛ زیرا تعبیر و بیان معنا در گرو نیکوسازی الفاظ و مرتب نبودن و ارائه آن‌ها در قالب یک ترکیب چشمگیر و شگفت‌انگیز می‌باشد، به عبارت دیگر: نقد، به ارزش‌های تعبیری احساسی برآمده از لفظ و ترکیب، اهمیت می‌دهد؛ ارزش‌هایی که روان را تکان می‌دهد و به حرکت در می‌آورد.

تشکر و قدردانی:

جای آن دارد که از استاد فرزانه، فاضل ارجمند، شاعر و عارف نامور در عرصه علم و هنر، عالم جلیل القدر جناب آقای دکتر سیدامیر محمود انوار تشکر نموده، چرا که «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق» اما

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید

راهنمایی‌های پرمایه ایشان مقاله حاضر را نتیجه داد و اگر فضلی بر این نوشته مترتب باشد از آن وی است. ولی چه کند که از زبان قاصر ناید تا به مدح لازم گشاید.

و در نهایت تلاشهای هیئت محترم تحریریه مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی را قدر دانسته، تلاشهایشان ستوده، و برایشان آرزوی سلامت و عزت و طول عمر نموده.

منابع و مأخذ:

- ۱- سمیر، ابوحمدان، الابلاغیة فی البلاغة العربیة، الطبعة الاولى، بیروت، عویدات الدولیة، ۱۹۹۱م.
- ۲- طه حسین، هند، النظریة النقدیة عند العرب، دون رقم الطبع، بغداد، دارالرشید، ۱۹۸۱م.
- ۳- عزّ الدین، سماعیل، الأسس الجمالیة فی النقد العربی، الطبعة الثالثة، العراق، دارالشؤون الثقافیة العامة، ۱۹۸۶م.
- ۴- العسکری، ابوهلال، الصناعتیّن، تحقیق، علی رضا محمدرضایی (پایان‌نامه دوره دکتری)، تهران، دانشکده ادبیات، ۱۳۷۹ه.ش.
- ۵- الغراوی، نعمة رحیم، النقد اللغوی عند العرب حتی نهاية القرن السابع الهجری، دون رقم الطبع، العراق، وزارة الثقافة، دون التأریخ.
- ۶- قطب، السید، النقد الادبی اصوله و مناهجه، دون رقم الطبع، بیروت، دارالشرق، ۱۹۹۵م.
- ۷- الناجی، مجید عبدالحمید، الاسس النفسیة لاسالیب البلاغة العربیة، الطبعة الاولى، بیروت، المؤسسة الجامعیة للدراسات و النشر و التوزیع، ۱۹۸۴م.
- ۸- هلال، ماهر مهدی، جرس الالفاظ و دلالتها فی البحث البلاغی و النقدی عند العرب، دون رقم الطبع، بغداد، دارالرشید، ۱۹۸۰م.